

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

Iran's M.

afgazad@gmail.com

آئینه ایران

ا.م. شیرینی
۱۲ فروری ۲۰۲۴

ضد انقلاب به نام انقلاب فرزندان انقلاب را می خورد!



خاطراتی از روزهای انقلاب و بعد از پیروزی

۲۲ بهمن سالروز انقلاب مردمی ایران ما بر همه انقلابیون میهن پرست، علاقه‌مندان به تعمیق و تحکیم انقلاب، به همه آنان که دغدغه استقلال و آزادی، امنیت و تمامیت ارضی میهن دارند، در جهت تحقق اهداف انقلاب و آرمان‌های توده‌های کار و زحمت، در راه برقراری عدالت اجتماعی به طور شبانه روز تلاش می‌کنند، مبارک باد! یاد تمامی شهدای انقلاب جاودانه و عزیز باد!

تقریباً تمام روزهای ربع آخر سال ۱۳۵۶ و همه روزهای سال ۱۳۵۷ پر است از خاطرات تلخ و شیرین! روزهایی که قاطبه مردم ایران، دوش به دوش هم، دست در دست یگ دیگر علیه رژیم وابسته سلطنتی پهلوی به اعتراض انقلابی برخاستند، شعار سر می‌دادند، غریو پرطنین فریادهایشان سراسر میهن را پر کرده بود، روزهای تاریخی خاطره‌انگیز بودند.

من و هم‌نسلان من و نسل پیش از ما بسیار خوشبخت بودیم که در فرجام نیک این انقلاب، کم و بیش، هر کس به سهم و توان خویش نقش داشتیم.

در این کوتاه یادداشت من قصد ندارم به روزشمار انقلاب بپردازم و همه را یک به یک بشمارم. چه که این کاری است بس عظیم و بسیار مسؤولانه و در حوصله این یادداشت نمی‌گنجد! از این رو، میل دارم فقط چند خاطره شخصی از آن روزهای عزیز را یادآور شوم تا نور حتی کم‌سوئی بر این گفته بیندازم که گویا «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد». اما این درست نیست. صحیح این است که ضد انقلاب به نام انقلاب فرزندان انقلاب را می‌خورد.

روز ۱۷ شهریور-سنبله- ۱۳۵۷، جمعه سیاه، روز کشتار معترضان انقلابی در میدان ژاله تهران، پس از تظاهرات، خسته و دلگیر از حادثه خونین میدان ژاله به خانه بر می‌گشتم. آن وقت‌ها من ساکن روستائی در سه کیلومتر مرکز شهرستان بودم. مزارستان آبادی در خروجی آبادی به طرف شهر، در روی تپه‌ای پشت ماهی مانند واقع است. آن وقت‌ها رسم بر این بود که قبرستان‌ها را در کنار راه‌ها به این منظور ایجاد می‌کردند که هر رهگذری فاتحه‌ای بر اموات بخواند.

درست در مقابل قبرستان به فردی برخوردیم که در سنین کودکی و نوجوانی همیشه با هم دعوا و درگیری داشتیم: ا. فتاحی. در دوران کودکی و نوجوانی بچه‌های آبادی به سه گروه مجرا تقسیم شده بودند: گروهی به سردهستگی همین آدم، فرزند کدخدای آبادی، زورگو، پر مدعا، بی‌سواد، وقیح! او با این که ۴ سال قبل از من به مدرسه رفته بود، در کلاس هفتم هم‌کلاس شدیم و تا آخر حتی نتوانست دیپلم متوسطه بگیرد. کدخدای آبادی ما مانند همه کدخداها طبیعتاً با ادارات دولتی مرتبط بود. او هنگام اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲، عکسی هم با محمد رضا شاه گرفته بود. این عکس به «زینت‌بخش» هر تجمعی در آبادی یا به عبارت دقیق‌تر، به ابزار حکمرانی او و فرزندانش تبدیل شده بود. گروه دیگری بود در اطراف من، همیشه معترض در مقابل زورگویان! اما گروه سومی هم بود که به هیچ یک از گروه‌ها نمی‌پیوستند- گروه عافیت‌طلبان!

باری، با این آدم در مقابل قبرستان دیدار کردیم. حالا که کمی بزرگ بزرگ شده بودیم و حال و هوای دوران کودکی و نوجوانی از سرمان پریده بود، با هم سلام و احوالپرسی کردیم. علت دلخوری‌ام را جویا شد. خبر میدان ژاله را نقل کردم... نگذاشت حرفم تمام شود و شروع به توهین، اهانت، فحاشی‌های رکیک به شهدای میدان ژاله کرد. هر چه گفتم خجالت بکش، حداقل از قبرستان شرم کن، به خاطر راه که محل قسم مردم است، شرم کن. مردم به این «راه» قسم یاد می‌کنند به «جاده مرتضی علی» سوگند می‌خورند... راهم کشیدیم و رفتیم، مرا دنبال کرد. از بازویم گرفت، رو در روی من، دشنامی مانند که نگوید... خوب کاری کردند، کشتند، مثل... جنازه‌های... را بار کامیون‌ها کردند و در... روی هم ریختند... کاسه صبرم لبریز شد، انگار خون شهیدان چشم را گرفت، قوت عجیبی به دستان من داد. ناگهان چنان ضربه‌ای به او زدم که مانند یک تکه چوب خشک بر زمین افتاد. زانو روی سینه‌اش گذاشتم و ادامه تنبیه! جیغ و دادش به گوش فلک می‌رسید. بالاخره رهائش کردم.

همین آدم روز ۲۶ دی ماه-جدی-، روز فرار شاه از کشور، در جمع مأموران ساواک به مسجد جامع شهر آمد. همگی آنجا اظهار توبه و ندامت از گذشته خود کردند. تا روز ۲۲ بهمن-دلو- در تظاهرات روزانه شرکت می‌کردند. بعد از پیروزی انقلاب، ریاست ادارات و کمیته‌ها و بسیج مردمی را که در حال تشکیل بود، به عهده گرفتند. حتی رئیس این‌ها- حضرتقلی قربان‌پور، در یکی روزهای کشتار تابستان سال ۱۳۶۰ در مصاحبه خیابانی با تلویزیون ملی ایران (صدا و سیمای فعلی) با اشاره به کشتار کفار توسط حضرت علی (ع)، اعدام‌های فله‌ئی را کم دانست. یکی دیگر از توابعین ۲۶ دی ماه-جدی- به نام آقای م. مدنی، زمانی که در بهار سال ۵۸ مدیریت شورائی اداره آموزش و پرورش منطقه را در خانه فرهنگیان مطرح کردند و مرا هم به عنوان یکی از نامزدهای شورا نامزد کردند، ریاست آموزش و پرورش منطقه را به عهده گرفت.

او کارمند اداره آموزش و پرورش بود. زمانی که در اوایل مهر ماه سال ۵۷، مسأله اعتصاب فرهنگیان مطرح شد و من به همراه تعدادی از همکاران به مدارس و اداره آموزش و پرورش رجوع کردیم و خواستار پیوستن به اعتصابات سراسری شدیم، در مقابل چشم ما یک دسته اسکناس از جیبش درآورد و روی میز کارش کوبید و ... اگر خواهان سرنگونی رژیم شاه هستید، پس چرا پول آن را خرج می‌کنید...

روز ۲۲ بهمن- دلو- روز شادمانی از پیروزی، شب را تا سحر در خیابان ماندیم. جشن و سرور برپا کردیم... شب ۲۳ بهمن تازه به خانه برگشته بودم، که همان فرد فحاش، مسلح به تفنگ ژ- ۳ به خانه ما آمد.

- «کمیته انقلاب تشکیل داده‌ایم. من رئیس کمیته هستم. همه به نوبت نگهداری خواهند داد. امشب نوبت توست». بی‌تأمل، برخورد روز ۱۷ شهریور را به او یادآوری کردم و از خانه بیرونش راندم و هرگز به کمیته تحت ریاست او نرفتم... اما او در چند دوره برای نمایندگی مجلس نیز کاندید شد. از بعد حادثه، هرگز بیش از چند صد رأی نیاورد و نتوانست به مجلس راه یابد.

بعد از پیروزی انقلاب طولی نکشید ورق برگشت، من و تعدادی از همکاران از آموزش و پرورش تصفیه شدیم. مدیر مدرسه ما- علی پاکطینت که نقش پررنگی در اعتصاب مدارس و فرهنگیان منطقه داشت، در زیر ضربات شلاق، درست روی تخت تعزیر جان سپرد (به دلیل مصرف مشروب). من به زندان افتادم. خانه و کاشانه روستائی‌مان به آتش کشیده شد؛ چهار نفر در درون خانه تیر خورد. دو نفر به قتل رسید، دو نفر دیگر به معلولیت دائم دچار شد. بخشی از آبادی به کلی ویران گردید و از صفحه زمین پاک شد. بعد از رهایی از زندان تا سال ۱۳۶۴ در آوارگی و دریمدری به سر بردم. برای تأمین معاش به کارهای سخت و سنگین تن دادم. ادامه زندگی بدین نحو غیرممکن بود. از تابستان سال ۱۳۶۴ جلای وطن کردم و آواره جهان شدم.

به رغم همه ناملایمات، تمام نامردمی‌های عناصر و عوامل رنگ عوض کرده و با مشاهده عینی چگونگی این واقعیت که «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد»، در غربت، در مهاجرت نه تنها پایم نلرزید و نلغزید، بلکه، با عزم راسخ‌تر از پیش، با روح سرشار از عشق میهن‌پرستی و انترناسیونالیستی و با کسب آگاهی بیشتر، قلم به دست گرفتم؛ نوشتم و ترجمه کردم. حتی با کار ترجمه، سعی کردم از تجربیات دیگران بیاموزم و به هم‌میهن‌انم منتقل کنم تا مثل روزهای انقلاب دست در دست همدیگر و دوش به دوش یک دیگر، در کمال وحدت و همدلی ملی- میهنی با هم، در راه اعتلاء و شکوفائی وطن‌مان، برای تحکیم استقلال، تقویت امنیت و تمامیت ارضی میهن‌مان، در مسیر تأمین آرامش و آسایش، رفاه و سعادت توده‌های مردم، به ویژه اقشار و طبقات اجتماعی محروم شده، گام برداریم.

با این حال، اگر چه نمی‌توانم مشاهده شخصی خود را به همه جا و به کل انقلاب تعمیم دهم، اما این یک واقعیت روشن است که همین ضد انقلاب نه تنها انقلابیون میهن‌پرست را قلع و قمع کرد، حتی برخی از شخصیت‌های معتدل حاکمیت برآمده از انقلاب را نیز خیلی زود از میان برداشت.

سالروز انقلاب مبارک!

۲۲ بهمن- دلو ۱۴۰۲